

کاروش

بالش

در پناه کتاب ها و نقشه زمین
آرمیده ام
پشه ای روی نقشه
چون فلش به شهری اشاره می کند
هم اکنون
زنی در میان پنجره
به سوی ناپیدایی دست تکان می دهد
شاید نامش را
در روزنامه فردا بدانم
کودکان به خواب رفته اند
و ستاره ها کم می شوند
شاید بامداد
کودکان در کلمه های اخبار
بسان خاکستر تدفین
بر باد روند
بر بالش انباشته از فریاد زمین
سر آرام نمی توان نهاد
دزیغ از آسود تگاهی!
میان کتاب ها و روی نقشه
چه آتش ها شعله می کشد
و چه تازه می چکد خون

فرشته ساری - ۲۴ دیماه ۱۳۸۷

دیوانه

دیوانه باید بود
تا این چنین دیوانگی ها را
لبخند شیرین زد
تا این چنین لبریز از پرواز
جام بلند عاشقی ها را
با ماه و پروین زد
دیوانه باید بود
تا این چنین با شور و شیدایی
موج پریشان خاطری ها را
در خواب نوشین زد
دیوانه باید بود...
دیوانه ام
آری، که با دیوانگی هایم
خواهم قدم در راه های
عشق خونین زد

شعله رها

تلخ

هرگز نبوده است که بدانی
چه طعمی دارد تلخ.
زندان
سرگشتگی حقیقت است -
در سراسیمب الحطاط
و سقوط.
در چار فصل مضحکه تکرار
تا دور دست فاصله پیمودن
شب را
چقدر حوصله دارد ماه!

لطیف پدرام؛ ناعر افغانستانی

دریا

دریا شده است خواهر و من هم برادرش
شاعر تر از همیشه نشستم برابرش
خواهر سلام! با غزلی نیمه آمدم
تا با شما قشنگ شود نیم دیگرش
می خواهم اعتراف کنم هر غزل که ما
با هم سروده ایم جهان کرده از برش
خواهر! زمان، زمان برادر کشی ست باز
شاید به گوش ها نرسد بیت آخرش
با خود ببر مرا که نپوسد در این سکون
شعری که دوست داشتی از خودرها ترش
دریا سکوت کرده و من حرف می زنم
حس می کنم که راه نبردم به باورش
دریا! منم! هم او که به تعداد موج هات
باهر غروب خورده بر این صخره ها سرش
هم او که دل زده است به اعماق و کوسه ها
خون می خورند از رگ در خون شناورش
خواهر! برادر تو کم از ماهیان که نیست
خرچنگ ها مخواه بریسند پیکرش
دریا سکوت کرده و من بُفّض کرده ام
بُفّض برادرانه ای از قهر خواهرش

محمدعلی بهمنی

دو شعر از پریسا موحد

رستن

آغاز روشن پرواز

پایان اما بی کرائی نامعلوم

شعر طلایی خواب

در گریز و فرار

از ماوای سرد شب

کبوتران آبی احساس

بال هایشان گسترده به پهنای بودن

ثانیه

یافتن آرزویی دور

دقیقه

گل های کوچک آ امید

ساعتش

دشت شقایق

پرواز اما

پرواز آبی رستن!

دالاس - اردیبهشت ۱۳۸۵

سایه روشن

سایه سنگین درخت

جای خواب سبک آفتاب نبود

خاک خسته

رؤیای آب را مزه مزه می کرد

و سرود باد را مرثیه

درخت اما

غرق رؤیای رهگذر

به آوای باد

صوفیانه می رقصید

سن دیه گو خرداد ۱۳۸۸

دیوار کهن

ای خشم به جان تاخته، توفان شرر شو

ای بغض گل انداخته، فریاد خطر شو

ای روی پرافروخته، خود پرچم ره باش

ای مشیت پرافراخته، افراخته تر شو

ای حافظ جان وطن، از خاله برون آی

از خانه برون چیست که از خویش به در شو

گر شعله فرو ریزد، بشتاب و میندیش

ور تیغ فرو بارد، ای سینه سپر شو

خاک پدران است که دست دگران است

هان ای پسر، خانه نگهدار پدر شو

دیوار مصیبتکده حوصله بشکن

شرم آیدم از این همه صبر تو، ظفر شو

تا خود جگر روبهکان را بدرانی

چون شیر درین یشه سراپای، جگر شو

مسیار وطن را به قضا و قدر ای دوست

خود بر سر آن، تن به قضا داده، قدر شو

فریاد به فریاد بیغزای، که وقت است

در یک نفس تازه اثرهاست، اثر شو

ایرانی آزاده! جهان چشم به راه است

ایران کهن در خطر افتاده، خبر شو

مشتی خس و خارند، به یک شعله بسوزان

بر ظلمت این شام سیه فام، سحر شو

زنده باد فریدون مشیری

طریق مهر

تا عاشقان ساکن میخانه کرده اند

منت پذیر درگه جانانه کرده اند

چون سالکان به مذهب عشق دل سپرده اند

خود را قتیل مذهب رندانه کرده اند

در قبله گاه میکده خواندند نماز عشق

دل عاشقانه لایق فرزانه کرده اند

زانو زدند ز روی ادب در حضور پیر

تا خوشه چینی خرمن دُردانه کرده اند

در بی نیازی بر همه ثروت رسیده اند

این تاج فقر افسر شاهانه کرده اند

جام تهی به پیر خرد برده اند پناه

پُر جامشان ز علم حکیمانه کرده اند

مشتاق دلبرند و به هستی رسیده اند

تا جان فدایی دلبر یک دانه کرده اند

ضحاکیان چو آذر ارباب کینه ها

عاشقان دلان هم پر پروانه کرده اند

عهد الستی بسته به جان از دیار یار

این رهروان که عشق پریخانه کرده اند

دل برفشانده بدر صفا در طریق مهر

تا گل شکفته از دل گلخانه کرده اند

دور از وطن چه سخت غریبی بگو حبیب

ما را نفس به عشق تو پیمانه کرده اند

محمد حبیبیان